

حریق سبز

اثری از

حمید عباسی

پیشگفتار نویسنده

بنام معبود بی‌همتا

"سراپا تقصیر بودم تا تو را شناختم

من آن من دیروز نیستم

خودم را در

سخاوت جان و رازداری روحت

گم کرده‌ام"

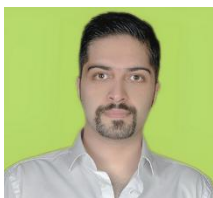
به نگارش پرداختم تا گوشه‌ای از رایحه‌ی وجودتان را به شعر نثر معطر

کنم. این کتاب حاصل سال‌ها تلاش من است امیدوارم با نوشته‌هایم ،

خاطره‌های زیبا بسازید. به قول مولانا :

در پرده‌ی دل ، خیال تو رقص کند

من ، رقص خوش از خیال تو آموخته‌ام



حمید عباسی

فهرست اشعار نثر

- ۱.....آسوده.....
- ۲.....سکوت.....
- ۳.....بی گناه اما رسوا.....
- ۵.....خشم.....
- ۶.....خوشبختی.....
- ۸.....سکوت و تنهایی.....
- ۱۰.....دلتنگی برای خودت.....
- ۱۲.....حال خوش.....
- ۱۴.....انتخاب.....
- ۱۶.....به رخ کشیدن.....
- ۱۸.....عُزّت.....
- ۱۹.....زندگی.....
- ۲۱.....تلخی‌ها.....
- ۲۲.....سرانجام.....
- ۲۴.....شوره زار.....
- ۲۶.....مرگ روح.....
- ۲۸.....قمار فراموشی یا هرز رفتن.....
- ۲۹.....فریاد بی صدا.....
- ۳۰.....خاکستر نشین.....

- ۳۱.....تنهایی
- ۳۲.....آلوده
- ۳۳.....آدم
- ۳۴.....قول و قرارهای کال
- ۳۶.....تنها در میانِ تن‌ها
- ۳۷.....پاییز
- ۳۹.....دیر نیست
- ۴۱.....دل‌نواز
- ۴۳.....زندگی دوباره
- ۴۵.....گم شدن
- ۴۷.....باور
- ۵۰.....سبک بال
- ۵۴.....دوری
- ۵۶.....شجاعت
- ۵۸.....رهایم کن
- ۶۰.....سایه
- ۶۲.....غرور
- ۶۳.....بازیگر تئاتر تنهایی
- ۶۴.....دلِ باری به هر جهت
- ۶۶.....نوبرانه

تو خدا نیستی..... ۶۷

آسوده

آسوده خطا کردن

آسوده رها کردن

آشوب و عذاب دادن

اما ... آسوده صدا کردن

دل ها را ترک دادن

آسوده نگاه کردن

دزدیدن آرامش

آسوده دعا کردن

سکوت

تاوان سکوت

گاهی تنهایی ست

گاهی درد

گاهی حسرت ...

درد ، عمیق که می شود

در تنهایی ات

حسرت سکوتت را خواهی خورد

اما همین که غمت

بر بخت دیگران

سایه نیندازد

تحملش شیرین می شود

بی گناه اما رسوا

آسان نیست

فردا

همان آدم دیروز ماندن ...

اگر هم تحمل باشد و هم سکوت

قیمتش

سپید شدن تار مویی ست ..

یک حالی دارد

تنهایی تحمل کردن ...

یک لحظه جان می گیری و

یک لحظه جان به لب ت می رسد ...

به رسوایی که می رسی

سکوت می کنی ...

سکوت شان را که می بینی

هیاهو می کنی ...

تو پرچم دار غرورت هستی ...

بی گناه اما رسوا ...

خرابه نشین

اما دل سوخته ی همه

خشم

خشم ، بیراهه ترین بیراهه زندگی ست

گاهی درک نمی شوی

گاهی هم ، نمیخواهی که درکت کنند

همین که به سکوت بررسی

آرامش بخش است ...

خشم درونت می گوید

فرار کن از آدمها

اما تو

فقط از خودت ...

از اینکه دیروزت را در میان آدمها بینی

فرار می کنی

خوشبختی

اگه برای فراموش کردن اشتباهات

بقیه رو نصیحت نکنی

خوشبختی ...

اگه خیلی‌ها جلوی خوشبختیت

سد شدن

اما تو آدم فروش نباشی

خوشبختی ...

اگه هیچ کس از بودن در کنارت

لذت نبره

اما تو

شبها با وجدانت هم آغوش باشی

خوشبختی ...

اگه شخصیت رو پشت ویتترین و میکروفون نبری و

خودتو برای همه توضیح ندی

خوشبختی ...

خوشبختی همیشه ثروت و رفاه نیست

گاهی با خیال آسوده مُردن

یعنی خوشبختی

سکوت و تنهایی

سکوت، دریچه ای برای
دوباره شناختن خودمان است ...
سکوت مُسکن درد است ...
آنجا که هیاهو هجوم می آورد و
تو مشتاقی که دیواری بسازی
برای غرورت
که هر که هرچه گفت را
پاسخ دهی ...
اگر تا آخرش بروی
آخرش تنها می شوی
چون حقیقت و حقانیت ، همیشه تنهاست ...
اما اگر سکوت کنی

برگ برنده ات ، دو تا می شود ...

اولی آرامش توست

و دوم

برگشتن همه آنهایی است که

با سکوتت ، حق را به خودشان دادن

اما وجدان شان می داند

که حق با تو بوده

دلتنگی برای خود

دلتنگی

همیشه این نیست

که از دوری کسی

دل ت بلرزه ...

گاهی

گمشده ات ، خودت هستی

همان صفحه سفیدی که

آدم‌ها و کارهاشون

خط خطی ش کرده ...

سرنوشتت رو عوض کن

با سکوت

با فراموشی

با بخشیدن ...

شاید تنها باشی

اما کارما

یه روزی

باهاشون تسویه می کنه

حال خوش

همون جا که آدم‌ها

تورو

از اولویت‌هاشون

میذارن کنار ...

همون جا که

به تو بدبین میشن

یه دریچه‌ی خوشبختی برات باز میشه ...

اگه فروشنده نباشی و

به بقیه حسادت نکنی

یه روزی ، یکی میشی

که حسرتت رو خواهند خورد ...

درست بودن و درست موندنت

شاید برای بقیه ، بی ارزش باشه

اما

یه حال خوش

گوشه دلت می سازه ...

حتی اگه بقیه فراموشت کنند

و تنهات بذارن ...

حتی اگه این تنهایی

به بزرگی سنگ قبرت باشه

انتخاب

مثل نمِ بعد باران ...

مثل سپیده دمِ منتظر طلوع ...

گیج و مُردَد

بین تحمل و پس زدن

یا ترک آدم بودن و عُصیان ...

گاهی ، تنهایی

تنها انتخاب توست ...

گاهی ، تنهایی

بند مویی ست

برای ماندن

پل های پشت سرت ...

فراموش نمیکنی ، فراموش نکردی

تا آن لحظه که

سیل شوی و

همه را در خودت غرق کنی

به رخ کشیدن

ما

حسرت را خورده‌ایم و

غم را نوشیدیم ...

ما

همان دل شکسته‌هایی

هستیم که

تسکین مان

در شکستن یکدیگر است ...

زبان مان

آینه می‌شود و

بدی‌هایشان را

به رخ می‌کشیم ...

این به رخ کشیدن‌ها و

نمک به زخم زدن‌ها

فراموشی نمی آورد ...

فقط

تنهایی می آورد

عُزَلت

چه حالی دارد

در شوره‌زار غم‌ها

بی‌گناه ماندن ...

چه حالی دارد

تنهایی و سکوت ...

سکوت در میان

زبان‌های سرخ ...

چه حالی دارد

عُزَلت

در میان

عزت‌های پوشالی

زندگی

غرق در تکاپوی آدم ماندن
ایستاده در میان خاطرات
میان سرابِ کینه ها و
خیالِ بخشیدن...
باید زندگی کرد
اما نه به هر قیمتی ...
باید هر روز
دوباره خود را ساخت...
منتظر تشویق نماند ...
فقط برای اینکه
خودت به خودت بدهکار نباشی...
نه حسادت به داشته‌های دیگران
نه شاد از نداشته‌هایشان...
فقط این من فردا
بهتر از من امروز...
برای زنده بودن

تقلا نکن اما

زندگی را

دوباره بساز

تلخی‌ها

چشم‌ها برای صلح

بسته ...

گوش‌ها برای دوری

باز ...

جان‌ها در میان تن‌ها ،

تنها ...

زبان‌ها برای گفتن نگفتنی‌ها

شیوا ...

شیرینی‌ها ممنوع

تکیه کردن ممنوع ...

تلخی‌ها ...

تلخی‌ها آزاد ...

آزاد ...

آزاد

سرانجام

خواستار یک پریشانی بی پایانم
ظاهرم آشفته باشد و
در خودم پنهان شوم...
نه پرسند و نه ببیند که
چرا اینگونه ام...
آبرویم یک طرف و
آرزوهایم آن طرف...
عذاب‌ها و شب بیداری‌ها یک طرف و
زبان سرخ آدمها یک طرف...
من از آن من زودرنج دیروز
رها باشد
و من امروز شوم...
همان من که حتی برای بدخواهانش
نگین بختی می‌خواهد...
حتی اگر خواسته‌هایش
در تقدیر پروردگار، آمین نشود.
خوب و بهترین ویتترین آدمیت نه...
...

فقط عُزَلت بی عذاب وجدان

سرانجام من است

شوره زار

در چیستان دل‌ها
نصیحت نکن کسی را...
من در این برهوت وجدان
آدم‌هایی را دیدم
که داشته‌هایشان
برای دیگران هم
نگین بختی ساخت ...
آدم‌هایی را دیدم
که نداشتن
اما نداشته‌هایشان
برای دیگران ، صلب آرامش نکرد...
بودن ، این فرشته‌سان‌ها
و تو لمس‌شان نکردی...
پس قبل گفتن
چند لحظه مکث کن ...
قبل نصیحت
یک دم سکوت کن ...

شاید تو هم لمس کنی و

شبهه‌شان شوی...

شاید هم

من نمی‌دانم و

تو هم جزئی از آنهایی

مرگ روح

در شب کوره‌ی آدمیت
آدم‌هایی هستن
که عشق حقیقی را تجربه کردن ...
شکست و تنهایی
سرانجام خیلی از
آدم‌های خودساخته است ...
بزرگی قلب‌شان
چنان آن‌ها را می‌شکند
که یا دق می‌کنند
یا هرز می‌روند ...
آن‌ها نمی‌توانند ، تغییر کنند
چون توان تولد دوباره را ندارند ...
شاید هر روز
به قله‌ای برسند که
دیگران را به تشویق وادار کنند
اما آنها شکسته‌اند و
عاقبت بخیری ندارند ...

فقط حفظ ظاهر می کنند...
اینجور آدم‌ها ممکن است
میراث بزرگی از خودشان
به یادگار بگذارند
اما خودشان
بسیار قبل تر از تن شان
دفن شده اند

قمار فراموشی یا هرز رفتن

دست دراز میکنی اما
گاهی چیزی نیست که برداری...
خاطرها
قابل لمس نیستن ...
تنت را می لرزانند
اما نمیتوانی
در آغوش شان بگیری...
تو قدرت انتخاب داری
که خودت بمانی و
همه فراموشت کنند
یا هر تکه از خودت را
در دل یکی جا بگذاری و
از هر آدمی که به سمت آمد
یکی بسازی شبیه خودت

فریاد بی صدا

خوش بخت آن است
که در میان درد ها و شکوه ها ...
یک سکوت
دست روی شانهاش بگذارد ...
تو فریاد بزنی و
او سکوت کند ...
تو بگویی و
او بشنود ...
یک سکوت در این روزگار
در روزگار زبان های شیوا
در روزگار زبان های سرخ

خاکستر نشین

پشت سر

خاطرات و آرزوها ...

روبرو

هرزگردی و خلوت‌های خاکستری ...

یا غرق در خاطرات میشوی

یا کج می‌روی

تا فراموش کنی ...

صدایی نمی‌شنوی ...

برای آنکه جاننش را فروخت

تا وجدانش را نفروشد

خاکستر نشینی ترسی ندارد

تنهایی

شوره زاری ست

تنهایی ...

نفس هایت شاید

آغشته به تن ها شود

اما

درونت پُر است

از تنهایی ...

قضاوت می کنند

ملامت می کنند ...

تو را دور می کنند

از آنچه

که بودی ...

می توانی عُصیان کنی

اما سکوت می کنی

تا تمام شوی

آلوده

زندگی به دور از آلودگی ...
آلوده به نصیحت
آلوده به خنده‌های زورکی
آلوده به تکرار
آلوده به حسادت‌های بی دلیل ..
آمال و آرزوست
دور بودن از این‌ها ...
شاید خیس باشیم
از نم نم شیطنت‌هایمان ...
اما این سیل بی امان نگون بختی،
سرانجام ما نیست ...
یا نفرین شده‌ایم و
یک آه پشت ماست ...
یا خودمان
ریشه همدیگر را زده‌ایم

آدم

درست بودن و درست موندن

تنهایی میاره ...

اما همیشه

انزوا

نشونه خوب بودن نیست ...

تو میتونی

بدترین آدم دنیا

جلوه کنی

اما برای زندگی بقیه

هیچ سدی نسازی ...

آدمیت و عاشق آدمها بودن

بزرگترین میکروفن توئه ...

اگه بتونی درکش کنی

این عشق بر تو مبارک باد

قول و قرارهای کال

فکر می کنی

اهل اینجا نیستی ...

جسمت هر صبح

اینجا را لمس می کند

اما

روح اینجا نیست ...

هر صبح

تحمل را

به خودت تجویز می کنی ...

نه اینکه

در انتظار

درک شدن

باشی ..

نه اینکه

تنهایی

مُکَدَّرت کند ...

فقط

قول و قرارهای کال

عذابت می دهد ...

باید

قوی بودن را

تمرین کنی ...

باید

یاد بگیری

غم‌هایت

دل مشغولی کسی نیست ...

و گرنه

یکی از این صبح‌ها

آینه

سپیدی موهایت را

به ره می کشد و

تنهایی ، گذشته‌ات را

تنها در میانِ تن‌ها

چه قیاس غم آلودی
میان غمِ روبرو و
آینه نگاه دیگران ...
گویبی نگاه‌شان اینجاست و
فکرشان در تاکستان ...
کسی حتی یارای همدردی ندارد ..
راه ما ، بیراهه قشنگی است
برای فراموشی ...
فراموشی من برای دیگران
فراموشی غم برای من ...
اما کاش
این قضاوت‌های
نمک لای استخوان
نبود ...
کاش عاقبت‌مان
این جمله نبود :
تنها در میانِ تن‌ها

پاییز

پاییز ، خرامان خرامان می رود

اما یادش می ماند

در دلت ...

فصل ها می روند اما

تو هنوز منتظری

تا از پشت سر

صدایت بزند...

تظاهر می کنی

که خوبی ...

تا نپرسند

تا نگویند

راه کدام است

و بیراه کدام ...

مردانگی یعنی

فریاد بلد باشی

اما زبان به دندان بگیری ..

مردانگی یعنی

زخم زدن ، بلد باشی
اما سکوت کنی
تا دق کنی ...

دیر نیست

بگذار به پایان برسد

این شب کوره‌ی زندگی ...

بگذر و

خوابت را فراموش کن ..

سحر خیز شو و

ملامت نکن تنهاییات را ...

خودت را از نو بساز ...

دنیایی بساز

از درون تنهاییات ...

آنچنان که

رفتگی‌ها برگردند ...

برگردند و در آینه وجدان‌شان

تو را ببینند ...

برای خوشبختی دیر نیست ...

برای آزادی دیر نیست ...

نشان‌شان بده

دل نواز

بعضی از محبت‌ها

بعضی از رفاقت‌ها

تو رو تبدیل به

یه آدم بد می‌کنه ...

اینقدر شیرین و دلنوازه

که هر نامالایمی رو

برات بی‌ارزش می‌کنه ...

نبودنش اما

رفتنش اما

اینقدر تغییرت میده

که برای رضایت هیچ کسی

قدم بر نمی‌داری ...

از هیچ چیزی نمی ترسی
چون ترس برای آدم‌هاییه که
یه چیز با ارزش
براشون وجود داشته باشه

زندگی دوباره

بین خودت و

مرزی که دیگران برایت کشیدن

سکوت نه ، عصیان کن ...

بین ترس و عذاب وجدان

فرار نه ، از نو زندگی کن ...

خودت را نه

نفرت‌هایت را فراموش کن ...

نگو آن

نگو این ...

از عیب‌ها و بدی‌های دیگران

ویتترین نساز ...

خودت از دیروزت

آدم بهتری باش

غبارها به زودی کنار خواهند رفت

گم شدن

و آن دم

که به یاد وجدانت می‌افتی ...

ترس‌هایت

روبرویت آینه‌ای می‌سازند ...

تا به عقب نشینی وادارت کنند ...

تا بترسی

تا همان بید لرزان بمانی و

از خودت غافل شوی ...

هر لحظه برگردی

بازم برنده‌ای ...

حتی آن لحظه که

فقط ثانیه‌ای

از عمرت بماند ...

به اندازه‌ای که

مرگ زیبایی داشته باشی ...

ترس و عذاب هست

اما کافیه که بخوای

تا دوباره

خودتو پیدا کنی

باور

چه خودسرانه

سکوت را

در آغوش می گیریم ...

سکوت با طعم گس تنهایی ...

نه از این

تنهایی های مجنون گونه ...

بگذار سکوت را

هر طور که

دل شان خواست

قضاوت کنند و

تورا

با ظاهرت بسنجند ...

گاهی لازم است

با نیش زبان‌ها

هرس شوی و

دوباره جوانی بزنی ...

آدم‌ها را

با انتخاب‌هایشان

تنها بگذار ...

دور شو و

تنهایی مرد شو ...

این روزها

آدم‌ها بهانه‌گیر شدن ...

اما

تو برای اثبات خودت

آرامشی را برهم نزن ...

آنکس که بخوهد

باورت می کند

سبک بال

چه سبک بال است

آن که

توجیه نمی کند

و تعریف نمی کند

محبتش را ...

چه بدگمان شوی و

چه بدگمان شوند ...

او ترسی از تنهایی ندارد

و نازی را نمی خرد ...

فقط و فقط

با محبتش

روح خویش را

سیراب می کند

و آدمیت را

زنده نگه می دارد ...

چه سبک بال است او

که زبانش بیزار است

از گفتن و گفتن و گفتن ...

من و تو و ما

گلایه کنیم و

نیش زبان بزنیم و

طعنه ...

او گوشی برای شنیدن ندارد

اما پایی دارد برای

رفتن و رفتن و رفتن

آن چنان تلخ

که بیادش نیاوری ...

فاصله‌ای میان آنچه هستی و

آنچه از تو خواهند ساخت ...

به لبخندی

به نگاهی

به تلنگری ...

تو را آن چنان می‌برد و دور می‌کند که

آنی که دیروز بودی را

زنده به گور کنی ...

آنی بشوی که نمی‌خواهی ...

نمی‌خواهی اما

تو می‌سوزی و

دیگری را می‌سوزانی ...

و دیگری

دیگری را ...

سکوت را که بلد باشی

نه دیروز خودت را می سوزانی

نه هیاهوی دیگران می شوی

دوری

بگو از سکوت
از تنها شدن
در دو راهی‌ها...
همانجا که با رفتن‌شان
فریادت را خاموش می‌کنند...
تو می‌مانی و
یک چمدان پر از
اعتماد سوخته...
هر کسی سنگ خودش را
به سینه می‌زند
و برای خودش
آرامش می‌خواهد...
تو را فراموش می‌کنند
مگر آنکه که
سیاه‌پوشت شوند...
می‌روی و فراموشت می‌کنند..
می‌روی اما

اگر در بین راه
خاطره‌ها بلرزاندت
بازنده‌ای ...
مثل لرزیدن زیر باران
اولش طاقت فرسات
اما اگر دور شوی و
قلبت مثل ققنوس
زیر آتش تنهایی
دوباره متولد شود ...
دوریات ...
فراموشیات ...
به مسلخ می‌کشاندشان

شجاعت

دنباله رو دروغی ام

که آخرش

دیگران نپرسند

چرا تو؟

چته تو؟

کجای کاری؟ ...

تمام سپیدی های وجودم

یا سیاه شد

یا خاکستری ...

اما مثل ققنوس

از سوختن و

دوباره زندگی و

دوباره مرگ

هراسی ندارم ...

گاهی شکست و شکسته شدن

مقدمه طلوع و تولد دوباره است ...

البته این‌ها

نشونه‌ای از شجاعت نیست ...

شجاعت واقعی

عذاب ندادن بقیه

هنگام عذاب کشیدن خودت

رهايم كن

مرا هرس كن

اگر من

همه، زشتی و بیراه ام ...

تو زیبایی را بر من بتاب

تو خوبی را نشانم بده ...

برایم پله نشو

برایم کیف پول نباش

برایم رفاه و زندگی دوباره نباش ...

فقط در هوایم

بذر نصیحت نباش ...

مرا رها كن

از زبان سرخ ...

من خودم نیستم

من از خودم بیزارم

من از خودم گمم ...

تو مرا به خودم نشان نده

سکوت کن و بگذر و پنهان شو ...

من از تو

جز نمک لای زخم نبودن

چیزی نمیخواهم

سایه

شعرها تموم میشه ...

راهها تموم میشه ...

سالها هم میگذره و

عشقها تموم میشه ...

پس بیخیال شو پسر ...

بیخیال

وداع فقط

قلبهای زیبا رو

به درد میاره ...

اما تو همیشه

روی مرز انسانیت بمون ...

اگه قرار باشه

یه روز

راهها به هم برسند ،

اگر تقدیرت باشه

این اتفاق می افته ...

سعی کن به آدم‌ها
امیدواری الکی
هدیه نکنی و
نصیحت شون نکنی ...
چون دنیا
خیلی کوچیکه پسر
خیلی کوچیک ...
ممکنه
غم آدم‌ها
سر خودت بیاد

غرور

من رو پاهای خودم ایستادم ...

دویدم

خاکی شدم ...

سر دردهایی که

به سراغم آمد

از آمدن و رفتن آدم‌ها

نبود ...

از غرور خودم بود ...

من این سر درد‌ها رو

دوس دارم ...

چون کاری کرد که

شکست‌هامو

تنهایی بگذروم

و پله‌هایی ساخت

که تنهایی به موفقیت برسم

بازیگر تئاتر تنهایی

تنهایی

خیلی از جمع‌ها رو

شکستی ...

تنهایی رو

یاد آدم‌ها دادی ...

تنهایت رو

دوس داری

چون عاشق نمایش دادنی ...

بازیگر تئاتر تنهایی ...

کوچه بن بستنی هستی

که تاریکی‌ات

امنیت را از دل رهگذرانت

می‌گیرد ...

اگر زبانت تلخ بود

گاهی سکوت کن ...

گاهی

دلِ باری به هرجهت

سوختن و سکوت کردن

می‌ارزه

به خیره شیدن شدن

چشم‌هایی به سمت

که موندگار نیستن

فقط

روتین نگاهت می‌کنند ...

مثل لباس‌های پشت ویتترین بوتیک ...

دلِ باری به هرجهت آدم‌ها

گولت نزنه ...

گاهی وقت‌ها

سکوت کردن

بزرگ‌ترین فریاده ...

و اگه بدونی

که آخرش

ورق برمی‌گرده به سمت ...

همین الان

شیرجه می‌زنی

سمتِ تنهایی

نوبرانه

همان نوبرانه‌ی زندگی هستی ...

در عیان ، سبزی و

در خلوت ، زرد ...

بر سر مزار خاطره‌هایت

بشکنی ...

آنگاه شکستن دیگران

برایت آسان می شود ...

به خاک نسیاری خاطره‌ها را

وجدانت را به خاک خواهی سپرد ..

سبز بمان

حتی اگر

تنها دارایی‌ات ، سنگ قبرت باشد

تو خدا نیستی

سقوط گاهی از غرور است
گاهی از تنهایی...
بی کسی گاهی از بدبینی ست
گاهی از صداقتِ بیش از حد...
گاهی گناه کارترین آدم دنیا می شوی..
گاهی تمام ظلم های عالم
بر سرت آوار می شود...
هر کجای دنیا که ایستاده ای
برای بخت خودت تلاش کن...
اما هرگز
نه تلاش دیگران را
ملامت کن و
نه در هنگام غم شان
نصیحت شان کن...
چون تو خدا نیستی